



گریه ، آبی بر آتش دل هاست

گریه ، بر درد و داغ تسکین است

گریه ، سر چشمه ی محبت و عشق

گریه ، داروی قلب مسکین است

گریه ، آینه ی صفای درون

گریه ، آرام رنج دیرین است

و به راستی که سزاوارترین مردم برای گریستن ، کسی ست که مولا ابا عبدالله در کربلا بر او گریست ،

همو که مرگش کمر مولا را شکست و قامتش را چون مادر مظلومه ش دوتا کرد .

عباس ، عباس ، عباس ، عباس ، عباس ، عب.....

وقتی دستانش قطع شد ، هنوز مشک و پرچم رو با خودش حمل می کرد ،

و به راهش ادامه می داد ، اما ...

مشک رو هم که دریدند ، دیگه همه ی آرزوی او بر زمین ریخت ،

حیرت زده راه خیمه را گم کردی

چون ریخت تمام آرزویت بر خاک

تاریخ نویسان حزن و اندوه حضرت ابا عبدالله رو بعد از شهادت هر یک از یاران اون حضرت توصیف کردند ،

اما توصیفات اون ها در بیان حالات روحی حضرت ، پس از شهادت عباس ، به گونه ی خاصی هست :

" وَ يَانَ الْإِنكسَارُ فِي وَجْهِ الْحُسَيْنِ ، وَ بَكَى بُكَاءً شَدِيداً ،

وَ نَادَى : " وَ أَخَاهُ ، وَ عَبَّاسَهُ ، وَ مُهَجَّةَ قَلْبَاهُ ، وَ ضَيْعَتَاهُ بَعْدَكَ يَا عَبَّاسُ !

الآن اِنكسرَ ظهري و قَلتَ حيلتي و انقطعَ رَجائي ؛ "

چون اختران مهر ز هر سو به نیزه شد

دانی چگونه آن سر مه رو به نیزه شد ؟

از بس شکاف زخم عمودش عمیق بود

تنها سری بُود که ز پهلو به نیزه شد !

به جمال تو ای حبيب خدا

دل جدا عاشق ست و دیده جدا

شیر مرد جهادی و جاری ست

در رگ و ریشه تو " خون خدا "

تو و با ظلم آشتی هرگز

تو و با ظلم اعتنا ، ابدًا

از تب و تاب تو به وادی عشق

شجر طور آمده به صدا

همه شب مادر ت چو مرغ سحر

مترنم بود به " وا ولدا "

زیر بار غمت ، خدا نکند

بشکند پشت " سید الشهداء "

جان پاک تو شد فدای کسی

که " له روح العالمين بفدا "

چون تو در راه انقلاب " حسین "

دین خود را کسی نکرد ادا

گر مقیم درت شوم آن روز

در مقام تو ای حبيب خدا

چه بگویم که گفت " خیر الناس "

" رَحِمَ اللهُ عَمَى العَبَّاسِ "

آفرینش بود سراپا ، چشم

که تو خورشیدرخ کنی وا ، چشم

بوسه بر بازوی تو داد و گریست

تا به دست تو دوخت مولا ، چشم

بسته بر گیسوی تو ، زینب دل

دوخته بر قد تو زهرا ، چشم

تو شهید کنار علقمه ای

از تو پوشید زینب آنجا ، چشم

سپر تیر سینه است اگر

چون گرفتی تو تیر را با چشم؟؟

همه اعضای تو سپر هستند

پیش پیکان مرگ ، حتی چشم!

در عزای تو روز تاسوعا

یا دلم غرق خون بُود ، یا چشم

هر سرموی من ز سوز جگر

گرید از داغ تو ، نه تنها چشم

دل به مهر تو داده ایم امروز

تو هم از ما مگیر فردا ، چشم

داشتم چشم یاری از طبعم

سر به گوشم نهاد و گفتا : چشم

چه بگویم که گفت " خیر الناس "

" رَحِمَ اللهُ عَمَى العَبَّاسِ "

دل زجاج آمد و نورت مصباح \* من بیدل شده مشکوه توام

بوی محرم میاد!

سال های جنگ بود ، یا به عبارتی " دفاع مقدس "

هفته ای نبود که شهید نیارن !

بیشتر اوقات ، سر کوچه ، حجله شهدا رو می دیدم ،

یه تصویر از یه ماه ، عود و اسفند و خرما و صلوات و یا حسین !

هر بار که شهید میاوردن ، دسته و علم راه می افتاد ،

دیگه منتظر تاسوعا و عاشورا نبودیم ،

هر روز عاشورا بود ، هر غروب شام غریبان !

فقط یه بار بغض مادرش رو دیده بود ، اون هم وقتی که برادرش برای اولین بار رفته بود جبهه !

از خودش می پرسید : " چطوریه که مادر دلتنگ داداشم نمیشه ؟! "

" چرا مثل بقیه ی مادرا گریه نمی کنه ؟ "

خیلی طول کشید تا جواب سوالش رو پیدا کنه ...

بعدها فهمید که :

مادر هر شب ، نیمه های شب بیدار می شد ، تو حیاط کوچیک خونه شون قدم می زد ،

گل ها رو بو می کشید ،

به آسمون نگاه می کرد ، لب حوض می نشست و اشک هاش رو به آب و ماهیای توی حوض هدیه می کرد .

یه بار سر سفره ی شام ، زنگ زدن .

همسر شهید .... بود . با بچه ی چند ماهه ای که تازه زبون باز کرده بود !

با هزار خجالت می گفت :

" نمی دونم از کجا اسم باباش رو یاد گرفته ؟! "

" یه بند گریه می کنه و می گه : بابا رحیم ! ... آوردمش بلکه آقای شما ، ساکتش کنه ! "

یادم نمیداد پدر چطور ساکتش کرد ، راضی که نمی شد ! شاید از خستگی خوابش برده بود !

تنها چیزی که یادم مونده ، صورت خیس پدر بود !

اینجا نه فقط قصه ی من هست ، و نه فقط قصه ی تو !

اینجا قصه زندگی خیلی از ما و خیلی از مادرا و پدراست !

مادر و پدرا ، مادر بزرگ ها و پدر بزرگ هایی که خیلی هاشون هنوز چشم شون به در خونه مونده !

مادرای که هنوز نیمه های شب ، به یاد پسرانشون ،

توی حیاط خونه قدم می زنن ،

و اشکهاشون رو به آب و ماهیای توی حوض هدیه می کنن !

البته اگه بعد این همه سال ماهی ای توی حوض مونده باشه !

بچه هایی که هنوز با قاب عکس روی دیوار درد دل می کنن !

اگه خوب گوش بدیم ، هنوز هم میشه صدای بابا رحیم های بچه های شهدا رو بشنویم !

همسرهایی که .....

اینا قصه ی همه ی اون هایی هست که حاضر نشدن خاطره ها و یادگار های اون روزها رو ،

با حرفا و حدیثای رنگارنگ اما توخالی " روشنفکری " عوض کنن .

قصه ی اون هایی هست که دل شون برا بوییدن یه مشت خاک شلمچه ، لک زده !

قصه ی اونهایی که حاضر نشدن چادرای سیاه شون رو با هزار مدل لباس دیگه عوض کنن !

قصه ی اونهایی هست که هنوز هم شبای جمعه یا شاید هر شب ، در خونه ی خدا ، شهادت رو گدایی می کنن ! با این همه

نمی دونم اون روز که شهدا می رفتن ، حال و وضع امروز ما رو می دیدن یا نه ؟

شاید اگه می دیدن دست ما رو هم می گرفتن تا امروز میون این همه بی غیرتی غوطه ور نشیم !

شاید هم دیدن ، ولی دلشون به زینب های مملکت شون ، خوش بود !

امیدوار بودن که اگه خودشون حسینی رفتن ، هستن کسایی که زینبی باقی بمونن !

نمی دونم ! چرا اینقدر قهرمان های دیروز با قهرمان های امروز فرق دارن !

قهرمان های دیروز ، با لباس سپاه و بسیج سر سفره ی عقد می نشستن و فرداش هم تو جبهه ....

اما امروز ، اونهایی قهرمان ما هستن که ما باید عکسای شب عروسی شون رو توی اینترنت ببینیم !

اونم با عروس خانمی که نصف حجاب آقا دوما رو هم نداره !!!!

نمی دونم چطور شد که یه دختر ایرانی میشه ملکه زیبایی دنیا !

نمی دونم !

شایدم تقصیر ماهاست که یادمون رفته زینب باشیم !

شایدم تقصیر ماهاست که یادمون رفته زینب باشیم !

شایدم تقصیر ماهاست که یادمون رفته زینب باشیم !

محرم هم که از راه رسید!

بر گوش جانم می رسد ، آوای زنگ قافله

این قافله تا کربلا ، چندان ندارد فاصله

دل زجاج آمد و نورت مصباح \* من بیدل شده مشکوه توام

غدیر آمد ... اما چه زود رفت!

غدیر آمد ..... و چه زود هم رفت و ما را باز هم چشم به راه خود گذارد ،

غدیر تنها یک عید نیست ، یک فرهنگ ست!

باید به همگان فهماند که فرهنگ غدیر ، چیزی کمتر از فرهنگ عاشورا ندارد!

غدیر روزی ست که به اندازه ابدیت ، در آن حرف نهفته است!

حرف از مظلومیت آل نبی علیهم السلام!



به یاد داری روزهایی را که هر کس نامش علی بود ،

و کسی که او را به نام می خواند ، سرش را از تنش جدا .....

و حتی دوستی با دوستان علی هم جرم بود!

ابوذرش را به « ربنده » راندند!

عمارش را شهید نمودند!

مالک اشتر را مسموم.....!

میثم را دست و پا بردند ،

و او آنقدر بر فراز دار مدح علی گفت که بر دهانش لجام آهنین زدند!

اینها همه یک بود از هزاران.....!!!

و تو خوب می دانی آن خون دلی که میوه ی دل رسول ، حضرت امام حسن علیه السلام ،

از حلق بر دامان می ریخت ،

خون دلی بود از شنیدن ناسزا و نفرین بر پدر مظلومش ،

که بر منبر بنی امیه لعنة الله علیهم ، سیره خطابه ی امامان جمعه گشته بود !

و همه این ها را فاطمه سلام الله علیها نیز می دید و حس می کرد ،

آن روز که در راه ابلاغ پیام غدیر ،

آن خطابه ی پر شور را ، از سینه مجروحش فریاد می کشید :

وا عَجبا !

أَنَسَيْتُمْ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ !

أَنَسَيْتُمْ أَوْ تَنَاسَيْتُمْ !

فراموش کرده اید یا خود را به فراموشی زده اید !

تا اینکه پس از ۶۰ سال

این فحاشی و لعن چنان سنت شده بود که نگفتن آن ، بدعت به حساب می آمد !

مصیبه ما أعظمها و أعظم رزيتها فی الاسلام

و حسین علیه السلام را به میهمانی خواندند و قربانی اش کردند !

که همه ی اینها به خاطر بغضی بود که به علی داشتند !

از عید گفتم ، ولی به عزا تبدیل شد !

چه می توان کرد که هر چه می کشیم از بقراری این دل دیوانه است !

اما خوشحالم !

چون می دانم که درد غربت دین و مظلومیت علی علیه السلام را به هر دلی نمی دهند !

و چه درد با لذتی ! لذتی مانند ریختن قطرات آب است بر دل تفتیده و مجروح !